جلسه 139

یکشنبه 27/08/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

راجع به کلمه ینبغی و لاینبغی مرحوم آقای خوئی فرموده است که لاینبغی به معنای لایتیسر است یعنی نمی شود، ینبغی یعنی یتیسر و می شود. ولذا بر خلاف آنچه که ما از ایشان نقل کردیم، ایشان در مستند العروة کتاب الصلاة 7/34 فرموده اند ینبغی دال بر استحباب هم نیست فضلا عن الوجوب. فرموده است: این روایتی که آمده است که ینبغی تخفیف الصلاة من أجل السهو، این یعنی می شود نماز را انسان تخفیف بدهد هنگام شک در رکعات. حتی دال بر استحباب هم نیست فضلا عن الوجوب. چون ینبغی یعنی یتیسر یعنی می شود. می فرماید بله الان ظهور در استحباب دارد، ولی لغة اینطور نبوده است، وقرآن هم که فرموده است لا الشمس ینبغی لها، ینبغی یعنی یتیسر. یعنی لایتیسر للشمس نمی شود خورشید به نزد ماه بیاید.

اقول: این فرمایش ایشان خلاف ظاهر است که ینبغی حتی دال بر استحباب هم نباشد. ما می خواهیم بگوئیم بر تو مباح است صید بعد از بیرون آمدن از احرام، بگوئیم ینبغی لک الصید بعد الخروج من الاحرام، این خلاف وجدان لغوی است.

و ینبغی ظاهر این است که به همان معنای «یصلح» است. و ما علمناه الشعر و ماینبغی له. و ریشه ینبغی از بغی است، «ابتغیت شیئا أی طلبته». و من ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون، أی من طلب وراء ذلک. ینبغی یعنی ما یطلب، آنچه خواستنی است. لاینبغی یعنی آنچه نخواستنی است. ولذا ینبغی در جائی بکار می رود که فعل خواستنی است و محبوب است. در لغت هم زجاج و عین الاعرابی معنا کرده اند ینبغی را که أی «یصلح». در معجم الوسیط هم گفته «یبنغی أی یحسن و لا ینبغی أی لایحسن».

ولذا انصاف مطلب این است که ینبغی ظاهر است در اصل طلب، اعم از استحباب و وجوب، و لاینبغی هم ظاهر در نهی است اعم از کراهت و حرمت.

اینکه مرحوم آقای خوئی می گوید ینبغی دال بر جواز است لا اکثر، چون ینبغی یعنی یتیسر، لاینبغی دال بر حرمت است چون لاینبغی یعنی لایتیسر و این ظاهر در حرمت است به نظر ایشان. این خلاف متفاهم عرفی و خلاف وجدان لغوی هست.

شک هم بکنیم در اینکه لاینبغی آیا ظهور دارد در حرمت یا ظهور در اصل کراهت و مبغوضیت دارد کافی است برای اینکه دیگر نتوانیم به کلمه لاینبغی استدلال کنیم برای اثبات حرمت.

این بحث در فقه بحث بسیار مهم وسرنوشت سازی است. مرحوم آقای خوئی فتوی می دهد که در نماز جمعه حرام است حضار سخن بگویند. چون روایت می گوید: لاینبغی أن یتکلم و الامام یخطب. ولذا ما یک مشکلی که داشتیم موقعی که نماز جمعه می رفتیم این بود که به دوستمان چطور سلام کنیم. حالا جواب سلام واجب، ولی ما سلام کنیم و یک احوالپرسی مختصر هم بکنیم شبهه شرعی داشت، چون لا ینبغی أن یتکلم و الامام یخطب. خب اگر کسی بگوید لاینبغی ظهور در حرمت ندارد مشکل حل می شود.

سؤال وجواب: ینبغی ظاهر است در محبوبیت و لاینبغی هم ظاهر است در کراهت اعم از حرمت یا کراهت اصطلاحیه. ... اینکه آقای خوئی ره هم قبول دارد که قرینه مقامیه دال بر استحباب آن هست. ما می گوئیم نه، اصلا ظاهر ینبغی همین است. ...لاینبغی بر محبوب بودن دلالت می کند، ولذا می شود از باب اخذ به قدر متیقن فتوای به استحباب داد. در حالی که آقای خوئی ره می فرماید حتی فتوای به استحباب هم نمی شود داد. چون ینبغی یعنی می شود و یتیسر ذلک، که ما این مطلب را قبول نداریم.

سؤال وجواب: مولا وقتی می گوید راجح ظاهر است که رجحان شرعی دارد، چون اصل این است که به عنوان مولا سخن گفت نه به عنوان ناصح و مرشد.

ادامه بحث تعبدی و توصلی.

عرض کردیم تعبدی وتوصلی یک معنای معروف دارد و سه معنای غیر معروف:

اولین معنای غیر معروف این بود که: تعبدی أی ما یعتبر صدوره من المکلف مباشرة، و توصلی آن است که لایعتبر صدوره من المکلف مباشرة. مثل اینکه بر ولد اکبر واجب است نماز فوت شده پدر را قضاء کند، اما مباشرت که لازم نیست، می تواند دیگری را اجیر کند، و حتی اگر شخصی تبرعا نماز میت را قضاء کرد تکلیف ولد اکبر ساقط می شود.

بحث در این بود که مقتضای اصل اولی چیست؟ تعبدیت است به این معنا، یعنی اصل اولی این است که باید فعل از خود مکلف صادر بشود، یا اصل اولی این است که لازم نیست فعل از مکلف صادر بشود؟

نسب الی المشهور کما اینکه مرحوم آقای خوئی در محاضرات نقل می کند که مشهور گفته اند اصل توصلیت است. یعنی تا دلیل نداشته باشیم که مباشرت معتبر است و باید این فعل از خود مکلف صادر بشود مقتضای اصل اولی این است که مباشرت معتبر نیست.

اقول: این مطلب عجیبی است و بعید می دانیم که مشهور همچنین مطلبی را بگویند.

آنچه که بزرگان مطرح کرده اند این است که گفته اند: مقتضای اصل لفظی این است که باید فعل از مکلف صادر بشود مباشرة. و اصل عملی هم همین را اقتضاء می کند.

یکی از کسانی که این مطلب را فرموده است مرحوم آقای خوئی است. ایشان فرموده است: وقتی به ما بگویند صل، با توجه به اینکه نمی شود وجوب متعلق به ما بشود اما واجب فعل دیگری باشد، به من بگویند بر تو واجب است که زید سخن بگوید، معنا ندارد که بر من واجب کنند فعل الغیر را. پس باید متعلق وجوب فعل خود مکلف باشد. یا مثلا وقتی به من می گویند صل علی المیت، معنا ندارد که بر من واجب کنند صلاة المیت را توسط دیگران. چون صلاة المیت توسط دیگران فعل اختیاری من مکلف نیست. و وجوب باید برود روی فعل اختیاری. اگر به من واجب می کنند چیزی را، باید آن چیز فعل اختیاری خودم باشد نه فعل دیگران. پس اگر به من بگویند صل علی المیت، متعلق وجوب نماز میت است که از من صادر می شود. نماز میتی که از دیگران صادر می شود فعل اختیاری من نیست تا بر من واجب بشود نماز دیگران.

بعد مرحوم آقای خوئی فرموده است: حالا وقتی ثابت شد متعلق وجوب فعل اختیاری خود مکلف است، متعلق صل علی المیت یا الصلاة علی المیت واجبة علیک عبارت است از نماز میتی که من مکلف می خوانم. نماز میتی که من بخوانم بر من واجب می شود. متعلق شد فعل مباشری خود مکلف. آنوقت اطلاق هیئت می گوید تا این متعلق حاصل نشود وجوب از بین نمی رود. ایها المکلف بر تو واجب است نماز میتی که خودت بخوانی. اطلاق این هیئت می گوید این وجوب هست و باقی است و تا متعلق نیاید ساقط نمی شود. یعنی صلاة المیت الصادرة منک واجبة علیک. و هذا الوجوب باق ما لم یحصل هذا المتعلق، سواء أتی بالصلاة علی المیت شخص آخر أم لا. به اصالة الاطلاق در هیئت تمسک کردیم گفتیم تا این متعلق نیاید وجوب از بین نمی رود، و فرض این است که این متعلق عبارت شد از فعل مباشری خود مکلف.

مرحوم آقای صدر فرموده است این فرمایش آقای خوئی ناتمام است. اولا: فعل غیر اینطور نیست که همیشه غیر اختیاری باشد برای ما. درست است فعل الغیر است اما می توانیم تسبیب کنیم غیر را به این فعل ولو با ترغیب و تشویق. ما تقاضا کنیم از زید که نماز میت را بخواند. و لذا در بحث وجوب تطهیر مسجد این مسأله مطرح است که اگر من مکلف خودم عاجزم از تطهیر مسجد، ولکن می توانم از شخص دیگری تقاضا کنم که او تطهیر کند مسجد را. این واجب است. تقاضا کنم از دیگران که مسجد نجس است بیائید آن را تطهیر کنید. چون من تمکن دارم از تسبیب به تطهیر مسجد با تقاضا کردن از دیگران.

پس اینطور نیست که فعل غیر همیشه غیر مقدور باشد برای مکلف.

اقول: این اشکال اول به آقای خوئی وارد است. و تعجب است از آقای خوئی ره که خود ایشان قبول دارد که مثلا اگر شخصی مستطیع بود ولکن عاجز بود که خودش حج برود، فتوی می دهد می گوید واجب است بر این مستطیع عاجز از مباشرت حج استنابه، نائب بفرستد برای حج. دلیل خاص که محال را ممکن نمی کند. اگر تعلق تکلیف به فعل غیر محال است، که محال با دلیل خاص ممکن نمی شود.

مرحوم آقای خوئی ره در این بحث خواسته جواب بدهد، گفته ما قبول داریم که گاهی واجب است بر مکلف جامع بین مباشرت یا تسبیب، ولکن لازمه اش این است که به مجرد تسبیب تکلیف ما ساقط بشود ولو غیر آن فعل را انجام ندهد. این مشکلی ندارد که جامع بین مباشرت یک فعل و یا تسبیب به آن فعل واجب بشود بر ما، بگویند بر تو واجب است یا خودت مسجد را تطهیر کنی یا تسبیب کنی غیر را که او مسجد را تطهیر کند. آقای خوئی ره فرموده این اشکال ندارد، ولکن لازمه اش این است که به مجرد تسبیب غیر تکلیف ساقط بشود ولو غیر آن فعل را انجام ندهد.

اینجوری خواسته است مسأله را حل کند.

خب واقعا در این مثال مستطیعی که عاجز است از مباشرت حج، که باز مشهور ارفاق کرده اند گفته اند اگر این مستطیع که عاجز است از مباشرت حج، قبلا حج بر او مستقر بوده وعمدا نرفته، او لازم است نائب بگیرد. اما اگر بعد از اینکه عاجز شد از حج استطاعت مالیه پیدا کرد، بعد از اینکه معلول شد پول پیدا کرد مشهور می گویند لازم نیست نائب بگیرد. اما آقای خوئی ره فرموده نخیر این شخص هم باید نائب بگیرد ولو استطاعت مالیه اش بعد از عجز از مباشرت حج باشد. ایشان فرموده است روایت صحیحه داریم که کسی که عاجز است از حج مباشرة، اگر پول حج را داشت واجب است نائب بگیرد.

خب جناب آقای خوئی شما که اینجور فرمودید و از مشهور هم سخت تر هستید، آیا به نظر شما این مکلف عاجز از مباشرت حج تکلیف شده است به غیر مقدور که تکلیف شده است به حج تسبیبی؟ آیا معنای این مطلب این است که به مجرد تسبیب تکلیف این آقا ساقط می شود؟. یک کسی را اجیر کند برای من حج بجا بیاور، او هم پول او را بخورد و حج نرود، آیا تکلیف این آقا ساقط می شود؟ خود شما هم این را قبول ندارید. خود شما می گوئید تا آن نائی حج بجا نیاورد تکلیف این منوب عنه ساقط نمی شود. پس چه جور توجیه می کنید این فتوای خودتان را؟.

پس می شود که مکلف بر او واجب بشود فعل تسبیبی که از غیر صادر می شود. واجب بشود بر این مستطیع مالی حج دیگری که به درخواست این آقا انجام می شود. پس این ممکن شد. حج نائب فعل نائب است به تسبیب آن منوب عنه صادر می شود. و با صرف تسبیب هم تکلیف این منوب عنه ساقط نمی شود. باید نائب حج بجا بیاورد تا تکلیف منوب عنه ساقط بشود. خب چه جوری تعلق گرفت وجوب به این مستطیع مالی، و لکن متعلق وجوب فعل الغیر است. یعنی نائب حج بجا بیاورد به تسبیب من هذا المنوب عنه. شما خودتان فتوی می دهید و درست هم همین است. و جهتش هم این است که این منوب عنه قادر است بر این فعل غیر، چون پول می دهد شخصی را اجیر می کند و او حج می آورد نیابة عن هذا الشخص، چرا عاجز باشد.

پس اینکه آقای خوئی فرمود اگر تسبیب واجب بشود بر مکلف پس به مجرد تسبیب باید تکلیف ساقط بشود ولو فعل از آن دیگری صادر نشود، که این مطلبی است که در محاضرات فرموده، که اگر بنا باشد تسبیب واجب بشود یا جامع بین مباشرت و تسبیب واجب بشود، پس باید به صرف تسبیب تکلیف این آقا ساقط بشود ولو لم یتحقق الفعل من الغیر، خب این مطلب ایشان در محاضرات خلاف فتوای فقهی ایشان است که بر این مستطیع عاجز از مباشرت واجب است تسبیب، ولکن تا نائب حج بجا نیاورد تکلیف این منوب عنه ساقط نمی شود.

پس دلیل خاص داریم اما نشان می دهد که ممکن است که تکلیف بشود این آقای عاجز از مباشرت حج به اینکه دیگری از جانب تو وبا تقاضای تو حج بجا بیاورد. حج نیابی نائب فعل نائب است. پس فعل نائب بتسبیب من المنوب عنه فعل اختیاری منوب عنه است که بر منوب عنه گفته اند بر تو واجب است که کسی را بفرستی و برای تو حج بجا بیاورد. من فرستادم او حج بجا نیاورد، آیا تکلیف من ساقط می شود؟

پس آن چیزی که بر من منوب عنه واجب است این است که او حج بجا بیاورد برای من به تقاضای من.

و همینطور حاجی بعد از اینکه اعمال مثلا طواف وسعی را در عمره تمتع انجام داد، بعد می آید تقصیر می کند، یا در روز عید قربان حلق می کند. خب خود آقای خوئی ره می گوید: بر این حاجی واجب است جامع بین حلق مباشری و حج تسبیبی. و چه بسا این حاجی عاجز است از حلق مباشری. تا حالا اصلا دستش در عمرش به تیغ نرفته، آنوقت چطور می تواند سرش را خودش حلق کند. ولی اشکال ندارد. واجب است بر این حاجی جامع بین حلق مباشری و حج تسبیبی، و عرض کردم چه بسا عاجز هم هست از حلق مباشری، ولی هیچ مشکلی ندارد. چرا؟ برای اینکه حلق تسبیبی مقدور است. فعل تسبیبی یعنی حلق دیگران بطلب من هذا الحاج مقدور است برای این حاج.

پس این اشکال اول به آقای خوئی مسجل است.

سؤال وجواب: مولا به عبدش می گوید إحلق رأسک، یعنی برو حلاق سرت را حلق کند. امر می کند این عبد را به حلق تسبیبی. حلق حلاق فعل اختیاری حلاق است. فعل اختیاری حلاق را بر من واجب کرد، چرا؟ برای اینکه فعل اختیاری حلاق بر من مقدور است، من می توانم بروم آرایشگاه بنشینم روی میز بگویم آقای حلاق سر مرا حلق کند.

پس اینکه آقای خوئی ره فرمود که وجوب باید برود روی فعل مباشری مکلف، این درست نیست. رکن استدلال مرحوم آقای خوئی این بود که وجوب متوجه به من مکلف متعلقش باید فعل مباشری من مکلف باشد. این رکن استدلال آقای خوئی ره بود. هیچ لزومی ندارد که وجوب متوجه به من مکلف تعلق بگیرد به فعل مباشری من. می تواند تعلق بگیرد به فعل غیر در جائی که فعل غیر مقدور من هست.

اشکال دوم آقای صدر به مرحوم آقای خوئی این است که فرموده: جناب آقای خوئی! برفرض فعل الغیر مقدور من نباشد، اما جناب آقای خوئی! اگر به من می گفتند خصوص فعل غیر واجب است، بر تو واجب است که امیر تکلم کند، می گفتم بابا من چه کسی هستم که تکلم امیر در اختیار من باشد. خب فعل غیر اختیاری است و در اختیار من نیست. اما چه اشکالی دارد که وجوب برود روی جامع، بگویند یجب علیک أن تتکلم انت أو یتکلم الامیر. تکلم امیر غیر مقدور است باشد، متعلق وجوب جامع بین مقدور و غیر مقدور است. و الجامع بین المقدور و غیر المقدور مقدور.

آقای صدر می گوید خود آقای خوئی در مسأله ثانیه که بعدا می آید همین جواب را به مرحوم نائینی داده که می گوید: اگر من مثلا تکلیف بشوم به شستن بدنم، و اتفاقا بالای یک رودخانه ای بودم پایم لیز خورد بدون اختیار افتادم داخل رودخانه.

مرحوم نائینی فرموده: این شستن غیر اختیاری که پایت لیز خورد و در رودخانه افتادی مصداق واجب نیست. چرا؟ برای اینکه وقتی می گویند بر تو واجب است شستن بدنت، باید تعلق بگیرد به آن شستنی که مقدور است. و این شستن مقدور نبود غیر اختیاری بود.

مرحوم آقای خوئی جواب داده فرموده، آنچه بر من واجب است ظبیعی شستن است. درست است که این فرد از شستن غیر مقدور است ولی خصوص اینکه واجب نشده است. جامع بین این و آن غسل های اختیاری واجب شده است. جامع بین این غسل غیر اختیاری که پایم لغزید و در آب افتادم و بین غسل های اختیاری که عمدا می روم زیر دوش، جامع بین این غسل اختیاری و غسل اختیاری واجب می شود بر من. و الجامع بین المقدور و غیر المقدور مقدور.

آقای صدر می گوید: جناب آقای خوئی! شما که آنجا این حرفها را زدی، چرا اینجا این را نمی گوئید. اینجا هم همینطور است. به من می گویند یجب علیک أن تتکلم انت أو یتکلم الامیر. جامع بین مقدور و غیر مقدور، مقدور است.

اقول: آقای خودش به این مطلب توجه دارد و در محاضرات جواب میدهد. ظاهرا ایشان در جوایش به یک نکته عقلائی توجه دارد، دیگر بحث عقلی را کنار گذاشته است. می گوید این عقلاءا درست نیست که جامع بین فعل خودم و فعل دیگران را از من بخواهند. بگویند یجب علیک أن تتکلم انت أو یتکلم الامیر درست نیست. که ظاهرا مقصود این است که از نظر عقلائی معهود نیست. و این فرمایش آقای خوئی فی الجمله درست است. یعنی جامع بین فعل تسبیبی و مباشری که می تواند بر من واجب بشود، عرفی است. بگوید بر تو واجب است یا حلق مباشری بکنی یا حلق تسبیبی، این معقول است. اما بیایند بگویند واجب است بر تو که یا تو حرف بزنی یا رئیس جمهور آمریکا. خب حرف زدن رئیس جمهور آمریکا که در اختیار من نیست. این عقلائی نیست که بگویند یجب علیک أن تتکلم انت أو یتکلم الامیر.

و این اشکال آقای خوئی درست است، عرفی و عقلائی نیست. عقلائی اش این است که بگویند یجب علیک أن تتکلم ما لم یتکلم الامیر.

انشاءالله توضیح این مطلب در جلسه آینده.